

این ترجمه متعلق به انتشارات حقیری است و هرگونه استفاده از آن منوط به دریافت

اجازه کتبی از ناشر است.



شرح رساله زنون الكبير اليونانی

ابی نصر محمد فارابی

ترجمه (از متن انگلیسی): ابوالفضل حقیری قزوینی

از زنون کبیر، شیخ یونانی و شاگرد ارسطو رسائلی دیده ام که نصارا بر

برخی از آنها شروحي نوشته، برخی را گذاشته و بر بعضی مطالبی افزوده

اند. من بر اصول این آثار شروحي نوشته ام چنانکه یک شارح باید

بنویسد. و نخستین آنها، این رساله زنون الکبیر یونانی است. یونانی گفته است:

فصل اول در اثبات وجود مبدا اول است، دوم در سخن از صفات او است، فصل سوم در باب رابطه او است با اشیاء، در فصل چهارم سخن از نبوت می رود، فصل پنجم در شرع است و فصل ششم در معاد.

فصل اول، در اثبات وجود مبدا اول

اگر هر آن چیز که در عالم کون و فساد است، نخست وجود نداشته و سپس به وجود آمده است، قبل از به وجود آمدن ممکن الوجود بوده است، زیرا اگر ممتنع الوجود بود هرگز به وجود نمی آمد. و اگر واجب الوجود بود نمی توانست وجود نداشته باشد. زیرا آنچه ممکن الوجود باشد محتاج علتی است تا آن را از عدم به وجود آورد. زیرا هر آنچه که از ذات خود وجود ندارد، ممکن الوجود است. و وجود هر ممکن الوجودی از

غیر است. اگر آن غیر نیز ممکن الوجود باشد، در باره آن نیز باید همان را گفت که در باب ممکن الوجود قبلی گفتیم.

پس، ممکن الوجود برای آنکه وجود داشته باشد، باید لزوماً به آنچه به ذات خود واجب است، وابسته باشد.

هیچ چیز نمی تواند علت خود باشد، زیرا علت، ذاتاً بر معلول خود مقدم است. مثلاً، اگر بگوییم الف، علت ب است، مرادمان آن است که وجود ب، بالفعل، از وجود الف است. و اقتضای این قضیه آن است که وجود علت بر معلول مقدم باشد، و هیچ شیئی نمی تواند دو وجود داشته باشد، یکی آنکه مقدم است و علت است، و دیگری آنکه موخر است و معلول، چنانکه شیئی علت خود باشد.

به همین طریق، می دانیم که ذات شیئی نمی تواند علت وجودی باشد که بر ماهیت آن عارض می گردد، زیرا وجود علت، سبب وجود معلول است. و ماهیت را دو وجود نیست که یکی از آنها مفید و دیگری مستفید باشد. و هیچ دو شیئی وجود ندارد که علت یکدیگر باشند، مثلاً الف و ب

که الف علت وجود ب باشد و ب علت وجود الف. زیرا اگر وجود ب از الف باشد، آنگاه وجود الف باید مقدم بر وجود ب باشد و نمی تواند معلول آن باشد. این اقتضا می کند که الف، چونان یک علت، قبل از ب وجود داشته باشد، و به مثابه معلول ب باید بعد از ب وجود داشته باشد؛ بنابراین به اعتبار واحد موجود و معدوم است و ب علت خود است، زیرا علتِ علت، خود علت است. بنابراین، اگر ب علت الف باشد و الف علت ب، آنگاه ب علت خود است، و وجود شیئی باید بر وجود آن مقدم باشد، و این باطل است.

و حال دو شیئی متضایف چنین نیست، زیرا شیئی سومی وجود دارد که علاقه تضایف را بین آنها برقرار می سازد، اما علل ممکنه نمی توانند الی النهایه ادامه یابند، زیرا هریک از آنها واسطه ای است که به یک اعتبار معلول و به اعتبار دیگر علت است. و هر چیز که خاصیت واسطه دارد باید طرفی داشته باشد و طرف نهایت است، به نحوی که ممکنات

باید به وجود واجب الوجودی مستند باشند که از علل مادی و صوری
وغایی و فاعلی مبرا است.

فصل دوم: درباب صفات او

و او باید واحد باشد، زیرا در هر جفتی یک مقدم و دو موخر است، و این
تقدمی است طبیعی حتی اگر با هم باشند. زیرا، یا در جمیع اشیاء
مشترکند، و در این حال بین آنها دوگانگی نیست، و یا مختلفند و در این
حال یکی از آنها دلیل دیگری است، زیرا یکی از آنها واجب الوجود است.
و اگر دیگری نیز واجب الوجود بود، هیچ یک از آنها به وجوب وجود
متخصّص و متعیّن نمی گردید، بلکه به شیئی دیگری متخصّص می گردید،
اما تخصّص آنچه وجود آن واحد است به وجوب وجود، در مفهوم ماهیت
آن محال نیست.

او نمی تواند جسم یا سطح یا نقطه باشد، زیرا جسم مرکب است از
ماده و صورت، و ماده و صورت دو علت جسم اند، و قیام سطح و خط و

نقطه به جسم است و قوام جسم به ماده و صورت، و این همه منافی
و جوب وجود ذاتی است. بنابراین، او از جمیع جهات، واحد است.

او ذات خود را تعقل می کند، و آن هم به ذات خود، و نه به شیئی غیر
از ذات خود، که علت تعقل او بر ذات خود باشد. از آنجا که تعقل می کند
عاقل است؛ از آنجا که ذات او تعقل می شود، معقول است. به دلیل تعقل
بر ذات خود، به ذات خود و نه با شیئی خارج و جدا از آن، عقل است.
شاید گفتن آنکه او عقل و عاقل و معقول است تعجب آور باشد، اما اگر
مفهوم سخن ما بدان معنا درک شود که او ذات خود را به ذات خود تعقل
می کند، در آن کثرتی نیست.

و او حیّ است زیرا هریک از ما به سبب نسبتی که با عقل دارد، حیّ
خوانده می شود، پس او که نفس عقل است و به جمیع اشیاء عالم، زنده
تر است. و در حق او حیّ و حیات، چنانکه عقل و عاقل، یک چیز است.

و او عالمی است که علمش تغییری نمی کند زیرا به اشیاء، به اسباب
عقلی و ترتیب وجودی، و نه با حواس، علم دارد، و علم عقلی تغییر نمی
کند، و آنچه به حواس کسب گردیده تغییر می کند.
و او حکیم مطلق است، زیرا حکمت او ذات او است.
و او مرید است زیرا در او تضادی با اشیاء نیست.

فصل سوم: در رابطه او با اشیاء

و از او هیچ صادر نشده که با ملأئم نباشد. اگر برای او نبود شیئی از
موجودات باقی نمی ماند و نتوان گفت که او به واسطه فعل خود کامل
گردیده زیرا نتیجه آن است که فعل او از او اولی تر و شایسته تر است،
زیرا مقتضی این امر آن است که او ناقص بوده و باید به فعل خود کمال
می یافته است، و این را در باره باری تعالی و عقل اول که خود را تعقل می
کند، نتوان گفت.

از او عقلی صادر گردیده که به ذات خود ممکن الوجود بوده اما به غیر واجب الوجود است، و دوگانگی از این طریق بوده است. این عقل دوم، عقل اول و ذات خود را تعقل می کند. و به تعقل اول، از او اشراق [عقل دیگری] واجب می گردد و به تعقل نفس خود از او صورتی صادر می گردد که به ماده و نفس الفلک تعلق دارد.

و این تعجب آور نیست زیرا خود ما، با تخیل آنچه مشتهی و لطیف است، در برخی از اعضاء خود واکنشی تجربه می کنیم و با تخیل تجربه ای تلخ در خود انفعال و قشعربره و تجرید صرف حس می کنیم، پس چرا باید تعجب کرد اگر عقل مجرد شیئی را تعقل کند و در اثر تعقل او شیئی به وجود آید، یا در مبدع اول ثنوبیتی باشد و یا خداوند در آن تثلیثی اعتبار کرده باشد، زیرا از او عقل و نفس الفلک و صورتی که علت وجود ماده بالفعل آن است، حاصل می گردد، و فاعل به مؤخر به واسطه مقدم وجود می بخشد، که حاصل آن جسم الفلک با ماده و صورت آن است.

از واحد جز واحد صادر نگردد، و اگر از واحد، به واقع دو شیئی مختلف صادر گردد، علت حقیقتاً واحد نیست. چنانکه اندکی تأمل شود به وضوح دانسته گردد. از معلم خود، ارسطو شنیدم که می گفت اگر دو شیئی از شیئی که واحد حقیقی است صادر گردد، آن دو شیئی یا باید حقیقتاً مختلف باشند یا از جمیع جهات متفق باشند، اگر از جمیع جهات متفق باشند، پس دو نیستند، اما اگر مختلف باشند، علت واحد نیست.

و اما مبدع اول که علامت آن ب است، چنانکه گفتیم ذات خود را و ذات مبدع را تعقل می کند، و از تعقل آن مبدع اول را عقلی حاصل می گردد و از تعقل آن ذات خود را نفس الفلک و ذات او واحد نیست، بلکه جهتی دارد که از درون حاصل می گردد، یعنی وجود او که از اول تبارک و تعالی است؛ پس این عقل مبدع خود را به مثابه واحد حقیقی تعقل می کند و ذات خود را به هیئت وجود آن.

و سپس عقل سوم که علامت آن ج است، مبدع اول تعالی و ذات خود را تعقل می کند و از او عقل و نفس الفلک ثوابت و جرم الفلک حاصل می

شود. جای شگفت نیست که عقل دوم شأن خالق خود و ذات خود را تعقل می کند و از آن سه شیئی حاصل می گردد. و دیگر عقول اشیاء را تعقل می کنند و از آنها سه چیز صادر نمی گردد. اما تعجب آور است که کسی کیفیت صدور این اشیاء را به وجه عقلی، که شامل سبب و مسبب می گردد، نداند. و بدین سان، اکنون التفات می کنی که چگونه کلی موجب چنان نفس خود منعکس نمی گردد، و این به اندک تأملی بر تو آسان خواهد گردید.

پس عقل چهارم که علامت آن د است، عقل اول و دوم و سوم را تعقل می کند و از آن عقلی صادر می گردد که علامت آن «ه» است و نفسی که علامت آن «ح» است و آن فلک زحل است و جرم الفلک، و این به عقل فعال که آن را معطی الصور گویند منتهی می شود. و او عقل اول و آنچه را مادون اول است، علی الدوام تعقل می کند. صور بدو واجب شوند، و نفوس فلکیه در تهیه علل قبول صور از آن به آن کمک می کنند،

همچنان که طبیب صحت اعطا نمی کند، بلکه دلایل قبول صحت را تهیه می کند.

فصل چهارم: نبوت

و نفس قدسیه نبویه در ابتدا غایت خود، در ابتدا نشئه خود، دفعتاً واحده قبول فیض می کند و نیازی به ترتیب قیاسی ندارد. نفسی که قدسی نباشد، علوم بدیهیه را به واسطه دریافت می کند و علوم دیگر را به طریق قیاسی. نبی سنن و شرایع را وضع می کند و امت را به ترغیب و ترهیب به پیروی از آنها بر می انگیزد، بدانها می آموزد که الهی هست که افعال ایشان را پاداش می دهد، خیر را ثواب می بخشد و شر را عقوبت می کند و آنها را به علمی که تحمل آن ندارند، مکلف نمی سازد، زیرا، رتبه علم بالاتر از آن است که احدی بر کل آن دست یابد.

معلمم ارسطو می گفت که از معلم خود افلاطون شنیده است که آن کس که با بال معرفت پرواز کند بلند پرواز تر از هر پرنده ای است، و سرادق بصیرت فراگیرتر از آن است که سالکی تمام آن را درنوردد.

فصل پنجم: در شرع

و نبی بر آنها منبیهات افعال، مانند صلات و زکات را واجب گردانند، و در صلات، تفرع و تجرید و استعداد قبول فیض رحمت او و تذکر الله و رسول او است و در زکات، عدل و انصاف و امداد فقرا، و بقای نظام کلی محفوظ در عالم، در سائر عبادات، بدو است، و در او صلاح اخلاق و تجرید نفس و تنزیه از عوافق است و دیگر فواید، و کلام در توضیح حکمت هریک از آنها بدرازا خواهد کشید.

در این باره شرع سخن گفته است و ما فقط آنچه را موافق شرع و نبی است، تبیین می کنیم، و به لذات عقلیه و لذات حسیه تقسیم می گردد، چنانکه افلاطون گفته است «فردای هر کس چنان است که آرزو دارد باشد.» و بدان که از معلم ارسطو شنیدم که می گفت از معلمش افلاطون شنیده است که می گفت از معلمش سقراط شنیده است که می گفت: آن کس که می خواهد به علم حکمت سخن گوید باید جوانی باشد فارغ

القلب، بی التفات به دنیا، صحیح المزاج، و چنان دوستدار علم که هیچ چیز از اسباب دنیا را بر آن اختیار نکند، راستگو که به غیر راست نگوید، بالطبع دوستار انصاف باشد و نه بالتکلف و باید امین، متدین و عامل به اعمال بدنی و وظایف شرعی باشد، و در انجام وظایف خود سستی نکند. زیرا آنکس که در انجام تکالیفی که انبیاء الله تعالی بدان امر کرده اند سستی ورزد و آنگاه به جستجوی حکمت برآید، همانا که او سزاوار اجتناب و ترک است.

فصل ششم: در معاد

و باید بر نفس خود حرام گرداند هر آنچه را در ملت نبی او حرام است، و با رسوم و عادات جمهور، که اهل زمانه او بدان عاملند، موافق باشد. نباید خُلُق سوء داشته باشد، زیرا حکمت منافی سوء خلق است. با آن که رتبه اش دون او است مهربان باشد و آن را که بالاتر از او یا هم رتبه او است گرامی دارد. نباید اکول و متهتک باشد و از مرگ خائف و ثروت نیندوزد

مگر به قدر نیاز، زیرا آنکس که پس از مرگ خود آن چه را برای رفع نیازهای خود در حیات نگه داشته بود، به ارث می گذارد، هوشیارتر از آن است که در حیات خود، بدانچه به آن نیاز ندارد مشغول است. زیرا اشتغال به طلب اسباب معاش، مانع علم است، اما به ارث گذاشتن آنچه از نکته به جای مانده مانع علم و نیل به رتبه والا در آخرت نیست. شاید اصحاب صناعت و شرکاء او بعد از موت او، منتفع گردند، پس در حال حیات برای او و بعد از وفات برای دیگران خیر است.

و نباید از تعلم استنکاف ورزد، زیرا سقراط، و افلاطون و ارسطو نیز، از شاگردان خود بسیار آموختند: زیرا علم گنج مدفون است و آنکس که خداوند راه را بر او آسان گرداند، آن را خواهد یافت. [همچنانکه] طلب اسباب معاش را از غلام و فرودست خود، و از فرادست یا مانند خودی می آموزی، به امور معاد و نظام آن محتاج تری.

و از منازعه با مردمان پرهیز، اگر طالب تأدیب ایشانی، ایشان را به
اندرزهایی که ملامت بار نیست، تادیب کن. و یقین است که آنکس که
بدانها اخلاط بدنی داد، در آن ها حسن خلق نیز آفریده است.

زبانش باید به سخن خیر و راست گشوده گردد، و برادران را به فضل
خویش غنی سازد، و آنکس که چنین کند حکیم حقیقی است که از
حکمت و اسرار آن بهره مند است. و آنکس که خلاف آن کند چون
مفرغی که با طلا پوشانده شده باشد، ظاهر او را به خود می گیرد. و اگر
نفس او، او را ترک کند، در حیرت و بلا ماند. نعوذ بالله من عذاب الآخرة.